

ملالت انسان با اقبال به نامحدود برطرف می‌شود

کسی که به لعل لب می‌اندیشد، اگر دچار فراق شد و نرسید، ملالت می‌یابد، اما کسی که می‌داند پشت پرده این خط زنگاری و لب لعل لطیفه پنهانی وجود دارد و از این عالم محدود عبور کرد و توجه به علم نامحدود یافت، ملالتش کم می‌شود.



کسی که به لعل لب می‌اندیشد، اگر دچار فراق شد و نرسید، ملالت می‌یابد، اما کسی که می‌داند پشت پرده این خط زنگاری و لب لعل لطیفه پنهانی وجود دارد و از این عالم محدود عبور کرد و توجه به علم نامحدود یافت، ملالتش کم می‌شود.

به گزارش ایکن، غلامحسین ابراهیمی دینانی، استاد و چهره ماندگار فلسفه، در برنامه معرفت که شب گذشته، ۲۹ فروردین ماه، پخش شد، به شرح ابیاتی از غزلیات شمس پرداخت که در ادامه متن این صحبت‌ها را می‌خوانید:

عقل، انسان را به راه راست هدایت می‌کند. مولانا می‌گوید: «غیر عقلت راه بین جستیم نیست، جز به ذکر همنشین جستیم نیست»، یعنی غیر از آن عقلی که تو به ما دادی، هرچه جستیم چیزی را نیافتیم. در مورد ذکر نیز باید بگویم، ذکر هم گفتن است و هم یادآوری. معنای لغوی ذکر، تذکر و یادآوری است که این یادآوری را به زبان هم می‌توان آورد، اما تذکر و ذکر از یک ماده هستند. می‌گوید غیر از اینکه به یاد تو باشیم چیزی بهتر از یاد تو نیافتیم. انسان برای اینکه آرام باشد، غیر از یاد خدا چیزی بهتر نمی‌تواند پیدا کند، همچنان که فرمود «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» و «أَتَا جَلِيسٌ مِّنْ دَكْرَنِي».

انسان دو خصلت مهم دارد؛ اندیشه و عواطف. انسان هم می‌اندیشد و هم عواطف دارد. عاطفه مانند اینکه از چیزی خوشش می‌آید و یا از چیزی بدش می‌آید که گاهی هم ملول می‌شود. یک وقت انسان منطقی می‌اندیشد و یک وقت عواطف دارد و چیزی را دوست دارد. اینها دو سنخ هستند. در حقیقت، عواطف با اندیشه نزدیک به هم هستند، اما دو چیز محسوب می‌شوند. انسان، هم عواطف دارد و هم اندیشه. ما جهان را با اندیشه می‌فهمیم، اما وقتی به جهان نگاه می‌کنیم در پرده عواطف هم به آن می‌نگریم.

اما جهان فقط در زیر لوای اندیشه برای ما ظاهر نمی‌شود، بلکه عواطف نیز وجود دارد، همچنان که می‌گوید «به جهان خرم از آنم که جهان خرم از او است، عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است». عاشق شدن عاطفه است. خوش آمدن و بد آمدن از سنخ عواطف هستند، پس ما، هم با اندیشه به جهان می‌نگریم و آن را می‌شناسیم و هم از عواطف استفاده می‌کنیم. در واقع، علم یک نوع و فلسفه نیز یک نوع جهان را می‌شناسد که اینها نیز دو نوع شناخت هستند. یک شناخت تجربی و یک شناخت فلسفی داریم که با هم رابطه ای دارند. اما این شناختن جهان یک وقت با اندیشیدن است و یک وقت با عواطف سر و کار داریم که گاهی هم ممکن است انسان به ملالت دچار شود.

کمتر کسی است که ملالت را تجربه نکرده باشد. همه آدم‌ها به نوعی ملول شده‌اند که این مسئله در برخی بیشتر و در برخی کمتر است. اما کمتر کسی است که ملالت را تجربه نکرده باشد. انسان چون از جنس انس است، ملالت را دارد. اما در معنای ملالت باید گفت که انسان وقتی ملول می‌شود، زمان به کندی می‌گذرد. زمان یک جور است و تند و کند ندارد، اما کسی ملول است و در حال ملالت زمانش کند می‌گذرد و کسی که سرحال و خوشحال است، زمانش تند می‌گذرد.

عاشق بی قرار شیش طولانی می‌شود، چنانکه می‌گوید «شب عاشقان بی دل چه شبی دراز باشد، تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد»، آنکه در وصال است، اول شب تا چشم به هم زند، صبح می‌شود، اما کسی که در فراق است، شیش دراز است. بنابراین وقتی انسان ملول شود، زمان کند می‌گذرد و بعد، چیزی هم برای سرگرمی خودش پیدا نمی‌کند. بنابراین ملالت را به خاصیتش تعریف کردم و وقتی آدم ملالت را حس می‌کند، زمان را کند سپری می‌کند.

اما سوال این است که چطور می‌شود این ملالت را برطرف کرد؟ البته که سخت است، اما راه دارد. اگر کسی به راز جهان آگاهی داشته باشد، می‌تواند ملالت را برطرف کند. اگر جهان را سطحی ببیند، ملالت به آسانی عبور نمی‌کند. کسی که جهانش محسوسات است، ملالت پیدا کند و ملالتش سخت و غیر قابل جبران است، اما کسی که به راز جهان آگاهی دارد، می‌تواند این ملالت را برطرف کند و می‌گوید ملالت من نیز رازی دارد.

باید به راز پنهان پشت ملالت فکر کنیم و به مجرد اینکه به این راز فکر کردیم، این ملالت تخفیف پیدا می کند. وقتی آدم ناراحت می شود که فکر می کند این جهان همین است که هست. جهان محدود است و الآن ملالت پیدا می کند، اما اگر از این عالم محدود به آنکه نامحدود است بیندیشیم ملالت کم می شود. حالا پرسش این است که در محدود بمانیم یا از محدود به نامحدود برویم؟

«لطیفه ای است نهانی که عشق از او خیزد، که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است»، کسی که به لب لعل می اندیشد، اگر دچار فراق شد و نرسید، ملالت می یابد، اما کسی که می داند پشت پرده این خط زنگاری و لب لعل لطیفه پنهانی وجود دارد و از این عالم محدود عبور کرد و توجه به علم نامحدود یافت، ملالتش کم می شود. لطیفه یعنی رازی که پنهان است. خداوند نیز لطیف است و باید خدا را در مظاهرش دید. انسان برای اینکه بتواند ملالتش را برطرف کند تا جایی که ممکن است بهتر آن است که از محدود به نامحدود برود و توجه به امر نامحدود پیدا کند و به راز آفرینش باور پیدا کند. راز هستی برای همه اشخاص کشف نشده است و اگر به رازی برسیم، راز پنهان تری هم وجود دارد و هر پرده ای را که کشف کنیم یک پرده دیگر مقابل شما کشیده شده است.

نمی توان به پرده ای رسید که پشت نداشته باشد و هر اندازه پرده ها را بشکافیم، باز هم پرده هایی در مقابل است که پشت آن خبرهایی وجود دارد. «حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو، که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»، فیلسوف هر اندازه دقیق باشد، باز هم نمی تواند راز هستی را بگشاید. سقراط آدم بزرگی است و یکی از بزرگ ترین فلاسفه تاریخ است و برای رازگشایی کوشیده است، اما او هم گفت که دانش من تا بدین جا رسید که بدانم نادانم. در نهایت گفت نمی دانم.